

حکایت های مدیریتی

پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجموعه مقالات

حکایت ها و لطیفه های
مدیریتی را برایمان ارسال
کنید. تا با نام شما در این
بخش به چاپ برسد.

تابه من کوچک است

دو مرد در کنار دریاچه‌ای مشغول ماهیگیری بودند. یکی از آن‌ها ماهیگیر باتجربه و ماهری بود اما دیگری ماهیگیری نمی‌دانست. هر بار که مرد باتجربه یک ماهی بزرگ می‌گرفت، آن را در ظرف یخی که در کنار دستش بود می‌انداخت تا ماهی‌ها تازه بمانند اما دیگری به محض گرفتن یک ماهی بزرگ آن را به دریا پرتاب می‌کرد. ماهیگیر باتجربه از اینکه می‌دید آن مرد چگونه ماهی را از دست می‌دهد بسیار متعجب بود. بنابراین ماهیگیر باتجربه پس از مدتی از او پرسید: « چرا ماهی‌های به این بزرگی را به دریا پرت می‌کنی؟ »

مرد جواب داد: « آخر تابه من کوچک است! »

شرح حکایت

گاهی ما نیز همانند همان مرد، شانس‌های بزرگ، شغل‌های بزرگ، رویاهای بزرگ و فرصت‌های بزرگی را که خداوند به ما ارزانی می‌دارد را قبول نمی‌کنیم چون ایمانمان کم است. با اعتماد به نفس کامل از آنچه خداوند بر سر راهت قرار می‌دهد استفاده کن.

زندگی پس از مرگ

رئیس: شما به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارید؟

کارمند: بله!

رئیس: خوب است. چون وقتی صبح امروز برای شرکت در مراسم تشییع جنازه پدر بزرگتان اداره را ترک کردید، او به اینجا آمد و گفت که می‌خواهد شما را ببیند.

اندر حکایت ساختار سازمانی

کارمند سازمان الف: « ساختار سازمانی شما چه جوریه؟ »

کارمند سازمان ب: « ساختار سازمانی ما خیلی ساده و جمع و جوره: ما کار می‌کنیم؛ اونا امتیاز و اعتبارشو

می‌برند. »

منبع: پیام بهمن